

شہید محمد تقی قاسمی




از بشارت علی
سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نام پدر	قاسم
تاریخ تولد	۱۳۳۵
محل تولد	بوشهر – وحدتیه
تاریخ شهادت	۱۳۷۹/۹/۲۰
محل شهادت	بیمارستان نمازی شیراز
مسئولیت	جانباز
نوع عضویت	
شغل	
تحصیلات	
مدفن	وحدتیه

زندگینامه

زندگینامه شهید

سخن از دلاوری است شجاع و بی باک، مردی که صفای باطنش زبانه زد خاص و عام بود. عارفی وارسته که زرق و برق دنیا او را بسته نکرد. مدیری که ریاست او را نقریفت و پاسداری که به حق، پاسداری و حراست از کیان انقلاب کرد.

در سال سی و پنج هجری شمسی از دامان پدر و مادری متدین و دوستدار ائمه ی اطهار، هنگام اذان ظهر، پسری در وحدتیه (مزارعی) دیده به عالم خاکی گشود. پدر، نام وی را به میمنت نام مبارک امام نهم، «محمد تقی» گذاشت؛ تا چون مقتدایش، پیرو سیره ی نبوی گردد.

پیش از آغاز تحصیلات ابتدایی با قرآن، آشنا شد و توانست در کوتاه ترین مدت ممکن آن را در مکتب خانه فرا گیرد در سن هشت سالگی به دبستان کاوسی مزارعی (طالقانی) وارد شد و تمام تلاش خود را در جهت یادگیری علم و دانش صرف کرد و با موفقیت، دوره ی ابتدایی را گذرانید. با آن که دانش آموز ممتازی بود؛ ولی به علت بزرگی سن نتوانست در آن زمان، ادامه ی تحصیل دهد.

سال پنجاه و سه دوران دو ساله ی خدمت وظیفه را در کازرون در کنار شهیدان، فرغام افشار، ابراهیم بارگاهی به پایان برد. پس از اتمام دوران سربازی در تاریخ نهم آبان ماه سال پنجاه و پنج با دختر دایی خود، خانم «خیرالنسا» محمدیان «پیوند زناشویی بست.

رشادت ها و دلاوری های این انسان والا مقام سبب شد، تا مسئولیت هایی به وی تفویض گردد. از جمله: فرماندهی سپاه جم، فرماندهی کمیته ی انقلاب اسلامی بوشهر، مدیریت ستاد مبارزه با مواد مخدر، مسئول آموزش نظامی بسیج، مسئول مقاومت برنامه ریزی بسیج منطقه ی دوم دریایی سپاه، مسئول بسیج مرکزی دشتستان و □

وی چهار بار پیایی در جبهه های جنگ تحمیلی، به دفاع از کیان میهن و امتثال امر ولایت پرداخت. چند بار از ناحیه ی سر و دست و سینه با خمپاره و گاز شیمیایی مجروح شده بود؛ ولی هیچ گاه مناعت طبعش به او اجازه نداد تا از این امتیازات، جهت رفع نیاز مالی استفاده کند.

سرانجام در تاریخ بیستم آذر ماه سال هفتاد و نه در ماه مبارک رمضان در اثر عارضه ی گاز شیمیایی در بیمارستان نمازی شیراز، سبکبار و عارفه به دیار معبود خویش، سفر کرد.

از این جانباز شهید، سه فرزند به یادگار ماند. رضا، زهرا و فاطمه؛ که دخترش «زهرا»، دچار بیماری سختی شد و یک سال، پس از شهادت پدر به سوی او شتافت. اکنون، «رضا» چهارده ساله به تحصیل اشتغال دارد و دختر کوچکش «فاطمه» پنج ساله در دامان پاک مادر فداکارش پرورش می یابد.

وصیت نامه

شهید « قاسمی » در تاریخ بیست و هفتم مهر ماه سال هفتاد و شش شمسی ، وصیت نامه ی خود را این چنین نگارش کرده است بسم الله الرحمن الرحيم .

الحمد لله رب العالمين وصل الله على محمد و آل محمد .

اینجانب محمد تقی قاسمی فرزند قاسم در مورخه ی ۲۷/۷/۷۶ روز یکشنبه در صحت نفس و کمال عقل ، موقوفه را ترسیم نموده که پس از وداع و خداحافظی از پیش عزیزان و پیوستن به آخرت به قرار ذیل الذکر عمل نمایند .
الف) ولی خود قرار و معرفی می کنم .

۱ - همسر خویش خیرالنسا محمدیان فرزند محمد ۲ - برادرم علی قاسمی فرزند قاسم .

ب) از ثلث مالم خرج کفن و دفن ، مراسم ترحیم و هفته گردد . همچنین ، یک سال نماز و در سال در سال روزه . مابقی ثلث به فرزندانم بر گردد . ت) اموال و اثاثیه کلهم بین همسر و فرزندانم بر اساس قوانین و مقررات و دستورات شرع مقدس اسلام هر یک به سهم خود تقسیم گردد . از همسر و فرزندانم و برادرم می خواهم در انجام فرایض دینی (دین اسلام) کوشا باشند . در وقت مقرب به ویژه نماز را بر پا دارند تا دچار مشکل نشوند . د) از دوستان و قومان و خویشان و همکاران طلب عفو و بخشش دارم . و) در رابطه با نگهداری و تولیت فرزندانم دقت کافی شود . به خصوص فرزندانم « زهرا » که خداوند او را شفا دهد . در حفظ او بسیار دقت شود .

من اله توفیق . محمد تقی قاسمی . «

مصاحبه

به بیان مادرش : « از سن شش سالگی نماز می خواند و کودکی خود را با آشنایی با احکام اسلامی سپری می کرد . برای من و پدرش احترام زیادی قائل بود . به یاد ندارم تا کنون صدایش را از صدای ما بالاتر برده باشد . به پدرش در کار کشاورزی کمک می کرد . او اولین فرزندان بود و با جدیت از او می خواستیم که از قرآن دوری نگزیند ؛ چرا که می دانستیم با قرآن بودن همه چیز داشتن است . »

با اوج گیری انقلاب شکوهمند اسلامی ، دوشادوش مردم مبارز به راهپیمایی پرداخت و پس از آن به خدمت در سپاه پاسداران مشغول گردید و خود نیز یکی از مؤسسين آن بود . « در آنجا ، تحصیلات عالیه ی خود را تا ترم سوم مدیریت ادامه داد .

شخصیت متعالی او ، الگو و اسوه ی جوانانی بود که او را به هر نحو می شناختند . صفاتی که در او مشاهده می شد ، متأثر از قرآن و احکام اسلامی بود .

مادرش در مورد ویژگی هایش می گوید : « زندگی ایشان ، نشأت گرفته از زندگی خاصان و مقربان خدا بود . چون مولایش علی (ع) ، شخصیتی دو بعدی داشت هم شجاع و نترس بود ، هم آرام و متین . مظاهر دنیوی در نظرش ، جلوه ای نداشت . در صله رحم و توجه به بستگان و امورات زندگی آنان ، غمخواری بی همتا بود . به اصول و فروع دین پای بند بود و سعی و تلاشش این بود که آن را تبلیغ کند . »

خاطرات

خانم محمدیان از اولین روزهای آشنایی می گوید: «به سبب خویشاوندی نزدیکی که با هم داشتیم، رفت و آمد زیادی داشتیم. از دوران سربازی اش چند ماهی مانده بود. صدای در نواخته شد. در را باز کردم. دیدم «محمد تقی، است. جوانی وجیه و نورانی. پر از اخلاص و ایمان. نگاهی به زمین دوخته شده بود. سلام کردم. وارد منزل شد. از مادر و پدرم پرسید. گفتم: نیستند. انگشتی طلایی، از جیبش بیرون آورد، گفت: «می خواستم نظرت را در مورد خودم بشنوم. چه مثبت، چه منفی فرقی نمی کند. این هدیه را بگیر! اگر مثبت بود به رسم نامزدی و اگر منفی، هدیه ای برای ازدواج آینده ات.!» نمی دانستم، چه جواب بدهم. بیشتر نظرم منفی بود! همین که دستش را دراز کرد تا انگشتش را به من بدهد، انگشتش به دستم خورد. یک لحظه دیدم منقلب شد. چهره اش دگرگون گشت. دستانش را بالا گرفت و از خدا طلب مغفرت کرد. در دعاهای ملتسمانه ی خود، چنین می گفت: «خدایا، مرا ببخش. این دختر به من محرم نبود و انگشتم به دستش خورد. خداوندا، از تو طلب مغفرت دارم.» و همان لحظه به سجده افتاد! دیدن چنین منظره ای مرا نیز دگرگون کرد. به خودم آمدم؛ چه انسانی شریف تر و ارجمندتر از او. گفتم: «پسر دایی، جوابم مثبت است.» خداوند، سیزده سال پس از ازدواج فرزندی به ما عطا نکرد. هیچ گاه به این خاطر، عشق و علاقه ی ما نسبت به هم کم نشد. پس از این مدت خدا به ما پسری هدیه داد. نامش را «رضا» گذاشتیم.»

خانم «محمدیان»، از روزهای آخر وداعش با همسر می گوید: «با آن همه درد و زجری که در اثر عارضه ی شیمیایی و مجروحیت می کشید؛ ولی اصلاً به روی خود نمی آورد. حال زار او را من می دانستم و خدا و خودش. او کوه صبر و طاقت بود. تب بسیار شدیدی گرفت. دکتر گفته بود، اگر دچار تب شدید شد، سریع او را به بیمارستان منتقل کنید. به او گفتم: تب شدید است. باید برویم پیش دکتر. تا دو روز صبر کرد. می گفت: «چیزی نیست». نماز عصرش را نتوانست تمام کند. به برادرم «غلامرضا» خبر دادم. وقتی داشتند او را می بردند، گفت: «لحظه ای بگذارید به بچه هایم نگاه کنم.» به من نگاهی انداخت و گفت: «مواظب بچه ها باش.» و این جمله را سه بار تکرار کرد. دیدگانم پر از اشک شده بود. تا دم در، او را بدرقه کردم. حال مرا که دید، گفت: «نگران نباش، بر می گردم.» می دانستم که می خواهد دل مرا خوش کند. روز بعد به ملاقاتش رفتم. همه ی حرف و سخنی این بود: «نماز را فراموش نکن. مواظب بچه هایم باش.» نذر کردم، دعا خواندم، از خدا خواستم که او را به من برگرداند. حتی اگر با همین حالت روی تخت خواب باشد. چند بار، تلفنی با او صحبت کرده بودم. با آخر، از مغازه ای تماس گرفتم بیمارستان. الو، بفرمایید. با آقای «قاسمی» کار دارم. کدام قاسمی؟ محمد تقی. بدون آن که از من بپرسد، که چه کسی هستم؟ گفتند: متأسفانه، فوت کرده. خدا می داند چه حالی بر من گذشت با ناراحتی و گریه برادرم ماندم تا بیاید. برادرم «سعید» و پسر عمه ام آقای «ناصری» که وکیل دادگستری است به منزل آمدند. چهره اشان داد می زد که خبری شده. گفتند: «آمده ایم، شماره تلفن همکاران محمد تقی را ببریم. گفتم خودم همه چیز را می دانم. همسرم شهید شد. آقای ناصری با چشمانی پر از اشک گفت: «نتوانستم کاری بکنم. دیگر تمام شد.»



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران